

بیش از بیشتر علاج پادشاه با من تغیر نمود و دوستی مکمل خود را نهاده بودند اما این داشت که
مال و خبرایی ملبده سنجی بر این نیست بلکه علاج در این شاه پیار است این علاج این شاه را که
لذت برخواهد گشته باز بپرسید خود ترقی نماید اگر عرضت بخدمت قرار داده بود که این پادشاه را
که شنیده و خسته باشد چه کسی از این فرشادان را می‌داند این شاه را باعضاً این شاه را می‌خواهد
علج بچاره چون هنچار کار نماید زگرا گفت متنوی این شخصی هم بدبختی کسی کشته بود و بدین زمان
ترکی را هرگز شنیده بود این خبر ایشان است و هنوز این دین خدا ای من لذت که این کاخ را داشتم
و این خن برای مكافایت پدر که وکاری کی کو بید و پسری نیز مصدق آن بخاطر شدای قبر مردانا و این کوشش
گردانند و بجهوی ساخته و زری در گیر که از شرط تعزیز بپردازد اول این علاج این ساخته و درین وقت که
او را بگردانند مدار از بالای باره دیده نظاره کشود و بخواهد چون بار خود را بدان مال و بید و
استفاده و بعد از آن که او را بدان بازدشندر شد و گیری کند و بجهوی شواقه املاع یافته بخواهد
و گفت نه تنها گفت بود که آدمی بگویی و فاعل از دو دفعه ای این علاج می‌باشد و مطلع باشید
از دلنشیزی این همان و ذکر توروسی از قول هر این بزمی و مناسبت خال رشاد علیش
استماع نکویی داشتم که آن مال تو مبد است خواهد بخواهد قریب همان و وزیر فرماد می‌گوییم بده که من
دل شد اکتف شیرین فی ادبه سایح گفت امی دوست هر این حال از نکت ملامت که برجا بخواهد این پیز
بر سود دل و هنر طلبی عالم چیزی می‌دان نیشود و مردمین نیخ این کسان از ناشنیدن آن بخاطر شرک
بنام شهرکشی و رسوسی هر زمان بزمی اگرچه اگرچه این علاج این می‌افتد تو اندیشه و
گرفت ویر و زیاد شاهزاده ای زده ام و همه شهر و معالجه ای این عاج زاند این گیاه را اینکه در از و علیه این
که از تو ایندروکیستیه علاج طلبی بدانست که تو و پسر از اینکه صورت حاد نشود خود تقریر کرده باشی
این گیاه ای اینکه در اینجا در شفا ای اینکه شاید که بین نوع علاجی و سخاکی داشت بدر سایح عذر که این علاج
دارای بیان خود معلوم است که قرود و قوت محروم باش که اینکه پادشاه بزمی از زوره آزاد و از که علاج
مذکور بده نزد بکس سایح بگذاره است که لذت پر زاده ای این دان که از دان وقت که بایلین شد
بود و غم فوت و فشری اند و زخمی بود جمیع شده در علاج نهر برای این علاج مشوره می‌گیرد و بجهد اینکه تریاتیات
و ردیف سیم عالمی می‌نخواهد فاذه بیند و از چون آواز گوش شاه در سری فرمود که بر پیشید که بر باشم پسست

و سیاح از و تریم و خواست که اخراج نایاب برگزار و اگر کامن بگش سعی ماراثن لفت تو
پا دست نهود و بدین پس شیر آمد و در خدمت خواهی بسیار اندیجه نهاده نهاده اندیجه کرد که کیماعت اتفاق
فرماید و سیاح بنابر تراضی خاطر او توقف شد و بجهود طلب تحویل کرد اما نباشد بر طبق
سیکانست تا بدر قصر جلد با غر خضر شاه رسید و در آمد و خضر را دید که برب حضن نشسته بسیار صفتی
در گردان وارد بکو سرچشیده اور اناهود ساخت و پیش از نزدیک سیاح آورد و در سرمه عتیز از کار
نموده سیاح نیز ملامت فلت او را بحدوت مقابله کرد و روی بشیر آن لاذ و از حال آشناهی نزدیک
براندیشید و بحال اطراف را نمیده که از بیان نموده سیاح حسن چهره شاه را که در معرفت انسان چشم
نموده دارند اگر زیرگراز وصول بعن خبراید بسیاری مقدم من از نوع اخیر از خواهد نمود و در تغییر
او اب تلطیف از نوع مختلف داشتم خواهد داشت و بامداد فتح عاصت او درستهای نزدیکی تمام فروخته
خواهد شد و این پیراهه که نجیبه خواهیست پهلوانی است رکذار خواهد فرت پر اهمیت او درین
باب و قوف او به عنوان هر کوپ انان بنشیز از دیگران است همچو کاری بود که سیاح بشیر رسید و دران
وقت که از وقت خضر شاه در شهر اقامه داشت و غلق شهر شیریه وی پهلوان سلطان نهاده نزدیکی
شخص آن جان از گوش خلودت بیرون آمد و نجیوه است که می بازیان را بهینه و کنیت آن صورت
اعتفاده نمایند همگاه سیاح را دید استشاری تمام نموده او را با جلال اع اگر امن بدل خود بر دیده از
رسکم بر شش دیگر پاره واقعه خود و در راندن از ملازمت شاه و انجطا لمی کرد مرتبه اور اواقع شده بتو
مبلغی از هنال از درسته غفت پهلوان باز نیز سیاح او را استلی او و گفت اینی جزو نکاره بسیار بیش
تفقیه ایان پدید آمده دار کان ثروت تو به نهاده خواهی داشت در هم شکست غم خور که درسته چند
هرست و پیرایی نیز در هم شکست جواهربیاری و خود رشنا عقتن زر و کوسه صاحب بصیرتی خود را و
از تمام و خفت آنرا الفروش و هر چه تو خواهی بود که دران بیننا آنقدر خواهد بود و نزدیک سرمه
و خون شگاه که دیگر ایه خضر مکان دیده تازه روئی آغاز نهاده سیاح را گفت تیهی این جواهربیاره
از این است که محاسبه هم از عده خاتمان بیرون تو اندام دل خوش از کسرین ساخت خاطرها
فاسع گردانم و تو اینجا بسیار است بیشتر این بایمیم بیز گرای خود اندیشه که فرصت بزرگ یافته
و غصیتی شگفت برسیم و دعوه هزار جمال و در زیده آنرا اصلاح گردانم از فواید خود و خود بیکه خود

وکل فرازی قدر داشت که بگارشی همچنان رفاقتان که نه سخا نه تماشی که بوجبلت نیز باشد
در جاهات و شجاعات عقیقی باشد از اینان رفاقت و مخفیه هر چندی لظر کسی بگذرد پس از هنوزی زدن
کسی ای دهستان چون کامران چادوان شورشی خود را خرم کسی که بماناز و نام چادوان

باب پردهم در عرصه الفاظ باتفاق نهادن بنا کار قرضه و قدر نشان

چون ای کشور ای ایلستان پر فائد کنی بود مکواره بگفت خواسته همون نخواهد بود
استماع نمود از طیله کامل فوتوان بجان دل میون گشت گفت قطعه ای که شنیدن بار بیشتر نیست
از بجه طبع روشن است آنکه لذال طلیل پرداخته صفتیست بست تکنیزه قدری هزار بار تاب و جال عالم
نقضیع ملازمان خواب چنگشناختی اضافه باز خدگشت و ذات از ادامه برای امام بپرسی عربی او بکشید
و نزد یکی که مذکور طناب ای ایل پرداز گرد و به چون الفاظ نموده ملازم خواهی بوسیع بپرسی عجمی کافی
دوستان هلوک در بیست نهادست قانون خنده دم و عالمی که بجهت ای ایل ای ایل ای
مطلع شده اکنون عذایت فرسوده مضمون خوبیت آخون پیش ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل ای
پیرو ایکم که بیم عاقل و ای ای کامل بسته بند بلا خسنه خشم عذایی باشد و پیش ای ایل ای ایل ای
و فایست رو زگاری گذراند هنوز عقلی کی است است که در دو دو این ای ایل ای ایل ای ایل ای
و دیگر بگوید که بجهالت در فردیست غفت و رفع بضریت پیش و بجهت تسریز ای ایل ای ایل ای
تواند مشد و مکلام چاره راه بمنزل هم ای
را سقدات و هیباب است که چون کسی آنها را بست آرزوی ای
غرفت گردد ای
آنند بودند و با مقتضی ای
استحقاق دولت از قوت سکریوزه محروم بودند و سبی مبلدان بی هستد و هشود و گفت و گفت بر سر بسیور
نشستند قطعه کوچک شاهی و هند و دوستان را به بمنزه شنیدند که هند و سفله بودند و همچو
لعله برستان ندستند و همچوینه این مال است بجز و بیشتر حکم زدایی و فرمان بجهانی نتوانند و همچو
خود عکس باشد که بدان سه عاش سلیمانی ای ای

و این سخن از کجا میگوید چنانچه باسانان هم کسی نمیتواند مکان خود را بگیرد و این نادار است اما عین
این صدای در راه سیاح را از زمان بیرون آورده و در این مکان بوده بچشم قبیله علاج شغل
سیاح گفت اسی که فروشنده بگوییم و جای حسانت به چوک تقدیم حاجات اربع سالی ایشان
علاج این نیزه را کیست و همین هم که به جان سخت کامل خواهیافت ملکع دارد که محبت نکند از
حال پیشان خود بیامع اجلال رسماً نموده و از عمل یافتن چیدک که نیزه کشش بوش باعضاً همی باشد
متخلصان که شاید نشوی پیشان خود چنانچه بگوش به آنها خواهی بگردید خوش بود درین
و مشکل برگردید بازیست به جهانیان اور امراء افیست بدینکه از درستی قبول سیاح خبرشند و بعین
لطف فرمود که مال خود را از سبد را مانتهی بازگردی و بی رویت تمام حکایت خود تقریر کن سیاح اندک
جهانی کیست گویان را باشد و ایم و اقصیه خود افراد خوانند و باید از دست اوانان گذاشته بشیرین
پادشاه روش شد طی پیش از باشیر احنا که که خود را نمیتوانی احوال انتصحت پیشکش مکان
نمیتوانی فراخویست پادشاه امده پیشانی و نزدگر رضای ای وار انتظا سیاح می کشد مازود در گذشت گاردن
درستگان را او باند و تزو پادشاه جان تقریب بیاوه که کیست برند که زاده ای و شال مکث رسیده که عورت
سیاح نزدگر را به کار کشند و صرافی اندان نی این آن بود که اگر نامی کسی را در طلاقی انگندی چون افتراق
و لان نمایشی و غرضش که دشمن آن عالم پوشیده بودی آشکارا فرمدی همین جهان حوت که درین شر
منظوم خوشنندی همی بیکار آورده مشود در حق آن کتاب غاز العدم افتاده بیهان و متول آن حق اکنیا
بیغفار اکه ندوی فوت وید بود و نه بوسی همروت شنیده بود که شیده ندو عصمه وجود را الاؤت
شخص نایاک و که صحیح خد و فسل و منبع حمد و افسار بود پاک ساخته ندو و بکافات فعل و مجاننه عالم
نمیتوسی درین ملاقات ای ایک بکر و بند بیهان ای ایان بیهان همود که همگر خواهی نکوشی نکوئی
همیشہ کار و رسته همیشش شان و شاهان انتیا برقرار و شخص احوال علیقان مکار مکث
آن بدینکه ادب تربیت نکار و نی تهرش مفترض خون بگنایی نشدی و بطریق جزا سرچه بکشند
و اگر لوزن مطلع قوان نظلوم شدیده نکشاده حق ای ایا ملک استی از دروغ ممتاز نشدی و مسلطین باید
ادنیا کار سلیمانی تربیت نکنند و درین حق بحکمیت و ای ایان بیان است بند و قیمین بنم که هرگز نیکی کاری ای
و خذی بیکروا ای ایشی و خی و خیه تو قفت نماده پیش و قیمیت که فراز نهان ای ایکه دوست ایشان بر ایشان

با خود گفت که بحثت هر روز می خواست این جوان شنید و دلیل این هم گفده راز
نمایند باور پذیر نمایند تو ان یافت علی خوش است آن و اینکی از را که سهرابی همین چیز را که
دو یا سه چیز جوان را آن دوستانه چیز نگانی به صاحب است یکدیگر خوش برآورده باشند این پله را
گفت انان از این قصور سیکرند و خارشان بیفت را گفتن زیرا هست افرادی هستند خیال می بینند
که باعجمی در دو خصم از زلف تو فوجی که از طلاق از طلاق بنشینند اینکه اینکه اینکه درین تو دو خصم
بیشتر خوانند و همچنانی هستند که درینکه اینکه درینکه اینکه درینکه اینکه درینکه اینکه
نمایند و راندش تام خود که هرگاه کم غایب بقیه کامل برشند و همینکه برگردان و زلیبع و در وقت میان
بچشمی و چالاکی درست خوشیدند از پاره بازار فکه است در وی بیت حرمی چاکمی همین
زبانی نه بدانش کارسازی کار را نمی بدانندشان بیوت و لطیر سعادت از حضور آن شنیدند
و قوح یافت آن روز سوم در همان زاده تو آنای زور مند که در ابواب زرجهت بسیاری شامل
و در اصناف و هنرمندانی کامل هست بروندی بیشتر و هنرمندانی تا بحدی بود که هر خود
خواست که در زین انشامدی مانند خیال بحال رسیده بیو کتابه اونشانندی درین قسم در هنرمندان
خان غایبی که پایی بر سر هر خاک که نهادی بی آنکه تهمد و فشامدی بود او بیت بلاغ از داشته
تازه و شاداب و زرع را مشترک بدو و اسباب به تصرف ایشان بیشند و بدین چهار رکن که لام
پیوستند خاده مردمت با تمام همیز و سرخی را از قضا و از کجنه که بخواست و بیلان همین ایشانی
صیحت یک گیگ خود را بجای او طان فراموش کرد و منازل و مراحل بی جمیوند و بدریا و هر آسوده جمال
آرسیده قل می بودند متفنوی هم که باشد همینشند و همان هست ترکخن میان پستان پهلوی
بلجست قاتم است نه ز پایتی کار می بینند و دست نه دلنش هر یاری خدا این بخود و بدینه هر
علمی حقایقی بوده از لقا ای هر فیضی بی عی بوز قرآن هر قرآن چیزی خوری بیچران است از
بستانه شد قرآن مه لائق هر دو از زایدیتین به تعداد قطع می باشد شهر لشکر سلطان و بزرگانه
شهر را ای میان و آمش نشل نمیکو افتخار کردند پیچ که امر را زاد و تو شه نانه بود و در عزم و دنیار
نیزند اشتند از پاران گفت که مال مصلحت و قوت آنست که همکنن و کفایت خود بخایتم و بجد و جهد و
لطفی بیشتر نمی باشد فخریت مزی چند درین که تو اینم بود شاهزاده گفت کار بمقادیر لاتی باز است

بود محتاج به چون نوبت سر برخانه بود و سر اندیشید و نیز همچنان که بیان
فرمایشی وارسان گویا که بیان است خبر از خانه بود خانه بود و همچنان دلخواه قاعده
نمی برمیم با پادشاه گنوی کرد و زی مقدرات و من در عالم نمی بدم که میخواهم از حقیقت
آن تقریباً فتاوی و مخزن فیضان را نشان کنم که بسیاری از این مسائل از حقیقت
آیدنکنند و میتوانند از آنست که آنچه حال حکم قضایا از پس پرده بجهلو و نیاید که کسب نور افشا نجس از
افق اقبال طالع نمی توانند نمود و غنا کار گذار قدر در کان شیت نکشاند مثلاً عذرخواهی نمایند گریز
در ریاض اقبال طالع نمی توانند پافت فاندو امامه کسب نوازی است که عجز از اینقدر باز نیز نصیب هم نمایند
افتد و لفع کسب نزاعت خوشة توشی است که از خرس ارادت نمایند بلکه بر عالم نمایند
رساند و بی تقدیمی شیوه باقی هم نمایند که اندیشه زنگ که بپرده طالع خیال کشید که خوش خواهی نمایند
و هر افسوسی که غریبت خوانند تیرشیز آن را عاقبت نمایند اگر انسان بیرون فرد و خوش شکار برای خودیم و مسوغه
نمایند و فسون نابرا و کشتہ است افساده پس محقق شد که اگر حق تعالی خواهد مقصود هر کس
که محنت و لعنه بدرست او آید و او که راده این دردی بحصول آن گرفت اگر در جد و حجد بیچاره فائد نمایند
حکم آنکه را برگردان باید گفت و سر تلیم خطر قدر نیز ماجع دوامی اصل قضایا اداران و لبرخانی که
آن پیر در عالم بهم خود بعنایت آنکه خوب نیز نمود باشد که این مرطاب خوب و سست از قید محنت از این
صفا جهان پسیدند که صیغه بوده است آن حکایت گفت اورده اند که در شهر اندک شو و تھانی بود
با دست دلی کشاده و اسباب نیاز احتشاد است در سر راده و قیمتی از اوقات خلاش نیز خیلی بخوبی و خوبی
و نیاز در جمع گردید و بدان نیز زنگ دل شاد بودی و همچوی و جه قدری از این وجه اتفاقات خود را
شنودی هم بر زر صرمه نمیشیر آن وردی شما کار رمی و بدان عفان طلب از ایشان با خندان خوشی
ز آن بیویه ز عفان نمیشود که چون عفان شاید ای اگریز شد به روز بر طبقی محدود نمایند اشمه و در صرمه کرده
بود و نجوم است که جایی ضبط طبیعت داشت عزیز بر خانه آمد و آواز داد و همان از همیک که در نیاند پر باران
عدس خشند و دی که بحکم آن شرمه نمایند او را در جای خطا باید و شست مطلع نگردد بحسب طب آن نیز خشت
و بر کشته در بسیاری آب از محنت و با مایه خود جهت مینمی خسروی عزمیتی نمود و بنده کامن فتن نمایند
پسال خنکرد که طعامی تبریز نیز بچون تهیان نیز نمایند و بسیار از این ایامی دید بردا

و پیش از جهادی زیارت و تفاصیل دلان پدید نمایید لیکن هر کره آن دستان خود منتهی باشد هرگز
در لایحه اخوند تایید و حصر نمایند اما عرواری که با خود روانا پایداری داشت بسیار دار و نکنند قطعی
این جهان بر شال مرداریست به کسان گردانید هر سه شاهزاده این مرآتنا همی زندگانی است
مران را همی زندگانی است آنرا اهرم پر نهاده می داشتم با این نامه این مرداریه روزی که در کار غافل
نمی شوند میگذرد همچنان که قدرت مایقت باشد بقدر حرص شر و زیاده نشود و دعای کار حرجی را
دوبل و نکال حیرتی میباشد مشکوکی گرددی لقدر بیت و دیجه میشتر از روزی خود کی خوبیم +
پیش پی اینچه نه روزی است + این جمله شوشنی کشیدن چیز است + ساده مذاکیر و بر و منه شنیده
حرص بگیوه بجز است شوشه جوانی بسیار دیگفت حسن شرطی تبرست داده ایکن شست و جمله
سبی میگردد احزان افع شود + هر کجا حیرت جمال جلوه کند ای ای زمانی خواجه خواهد بود و
غایب نماید رافت هر چنان بعد اتصال خواهد بابت پیش ناچار هر کجا ممتاز دوست که ظاهر
هر چیز که بگذر و چشم پی بروند و بازگان بچیزی لقشی از صفحه حال خود فرو خواهد و گفت میگشت
حسن در بازار معامله اتفاقی که تجارت و اندک زمانی را زیادی و سود حیرتی میگشت با اینها
راسی راست و فوائد تدبیر است و کاتشا سی محاله کناری بجهش بباب سابق است و هر کجا
میگشت و بینگ قاتمه آمد بدلانی آن جزئیاتی عرض شکری خواه کند و هر کجا سرانه عاشش است
و در تدارک آن جزو قوت بر حوالات پاسی عروی خواه بندو دستیت اگر اس سه می خودند
در فراغت شل برخیست کشیده شود و دهقان او و گفت عقل و تدبیر بجهش با بکار نمایند و همچو قیمت
ناید زری تناید و اگر و اشی دحصول اولت مغلی شستی کسر کرد ای ای از همین پیش بر رامی
از همین پیش بودی توکار دولت دو رفعت سلطنت بر فراز شنیده کی و نهال سعادتش کنار جو جان
جهانیان کاشتندی و کائی بخود مندان ای ای زمانی احتیاج معمید و دید یکم و کیانی را از کفرار کفت
و کارگذاری بیوی خداشند و بپوستان اینچه والدی تماشان ای ای و کریم و از خواجیان گفت ایه فخر نک
بهر مزم نادان بیز نامه بود و تو ای
و هم را در حضر کمال مکاری ستر ای ای بوسانکن خود فواید مرغت بزیور شده که همچو عربه ایستگرد و
مشنوی کرد سبکن نزدی بیت پدیده که بحقیقی بخیج کشاید شاهد با آنکه تخت ای و تاج و نیز کاپا

نهی خندند و همان ساختی که بجز در عده کارهای انجام شده بود از اینها میگذرد که در این میان کارهای خوب
خدا و استیلمیش گرفت و گفت عکس گذاشت که اگر کسی که این عکس را ببرد و بروز نماید از این کارهای خوب
کارهای غنیمه احتسابیده چشمی صرخ و زان از این طرح میتوانست و چون بتوش باشد صرخ و
بروکشند و از این امور ایشان را که بجهات این داشت پاک کرد و همان کارهای خوبی و بوسدادی بدو
چشم مالیده و بر جانی ایان را ناداشت بلکه عکس هر چیزی که بردن کارهای رساده آپس با خود آنکه شکر کوک
این نوبت بجسرا تعاقب بخوبی امری عجیب و ستری غریب که نیز همچو دیده و شیخ گوش شنیده این
منزه بود است آمد بعد ازین هما می این بخوبی چن که من نخواهد بود و یک لخته ای او بودن بخوبی خواسته
فر و حبایی از تول تصویری نوانم که و به کسی جان گزی هم ا جدا بشده آذان پس بود و همان
آن صرمه با خود رکشی و غایتون اود ابران ملاست پیکار که این عمل از طلاق توکل درست شد و خبر
نمادن بدر زانی حق را عناد نمود و چون بکفر فاشیگو عزیز اشد الرزق روزی از خزانه کرمه
با چیزی که عاقل کمال است که در میان عصیان نمایند و دیده که کل فیاضی حق که صحیح فرد می نخوان
حسان او بی ببره میست که شاید و یقین هماند که از روزی انجور از لعنه شده و اهل میان تغیر نمود
زیارت و نقشان بدان راه ندارد و عکس که پیش از آن که میگذرد و همان گفت اسی زن
در عالم اسب از ملاحظه و سایر عجایزه نیست بصورت مجازات است اسب می باید کرد و مجنی شراب
ای و آنیانه تقویفی از سایر عوامل می باشد و چنانشی که عالم اسب است + اسباب بخدمار و توکل
می کن و هر زان دارد که شسد و در مقام صرمه زدن بکسره بجاره خود مشغول خد روزی در شیر خسل میکند
و صرمه زدن از کفر کشاده برکن از تیمه نماده بود چون نمای غم شد بله پوشیده و نزد همانجا فراموش کرد
ردی براه آورده متعاقب او شبانی به این کو سفندان آن بخاریزد و صرمه زدن بیکه و پدر فروز
برو شد و باد فور سهور و نشان بازگشت و هنرل خود آمده بشر و چیزی دوبار بود با خود گفت این
عهدی تمام است هر چیز ازین برداره نقص ابدی خود را و شاید که و گیر باز همین عقد نزد صرمه زدن
صرمه زدن و دواین مبلغ را جمع و زنی نوائی ذخیره ساخت پس آن سلوه دل نمیول و موقوت است که زدن
لپل و در کشیده و نهاده که شی برب مالیده و همان کا شبانی پیش گرفت + اما چون و همان را از زید پاده
نیاول برخون هاران حضرت از دیده بازیون گرفت + و بعد از اندوه و تیار ازینین و پسر

و بد نهاد آمد و نظر آنکه اشنازی داشتند و پیاپی شناسایی و شناختی نداشتند تا همین کارهای بزرگ
آمد و بود آنچه رسیده و زدن در هر قاعده ایشنازی داشتند از ظهور آنکه اشنازی داشتند و می خواستند و می خواستند
آنکه برازی یعنی بیان از تا حق از اشنازی گذارده باشی و تو اینست که یکی از اشنازی داشتند و می خواستند و می خواستند
از آن سبک و حس و احساس این نبود و بدین تفسیر از اشنازی یعنی خاص و مخصوص نداشتند بلکه که شفته
چیزی از اشنازی یعنی برازی و این را می خواستند و می خواستند و می خواستند و می خواستند و می خواستند
و گفت فرد و دولت آنست که این خون لاله بکشند و در نه باسی علی یاغی جنان این چنینیست
پس و منت حضرت عزت را تعلیم شاند لامی شاینه محنت خالکردند و اذیت نیستی و اذیت نیستی و اذیت نیستی
بین از زانی و نهشیت حال اشکنگذاشته این و لست غیر متفرق بل از همی باشد و نهشیت و اذیت حضرت خود را
نمی باید و نهشید و این را راجعت روز اصیلاح و خیره ای باید زمانه پیش از تائی را بشادی ندارد اگر بد و نه
فرموش شد و نهشید که با خود و نهشیت گاوی جوان فربخیریده عزیست خاند کرد و چون از شهر برادر
آمد از نهشید نمود که اگر این صرفاً با خود و از خوف زدن این بین تو انهم بود و اگر دشمن جانی دفن کنم
از مشغول خاطرو و سو شنی نخواهد ای تو انهم بود و بر صحیح کس عنوان و آن نیست که بامانت بد و قوه
پیرو ع صحیح رسم ای ای مانه که فیض است به تصاححت آنست که این صرفة اور حلق گاوی نه
و نه عی سازم که بخلوی او فرورد و در بعد از آنکه فریج کرد و با شمر صره نه ابله است بد دارتم پس کل و خا
ل بعد ای شفته مبتلا گردید و چون گوساله سامری از گنجینه نزد پیش ای خشت و در وی بوطن آی و مدد و تقاضا
حدس ای پیش ای خشک مدد و ممی خپرد و گیر که در و سانح شد و بود و قصانیت نهاد که این بی پایست کرد
با این نمود به قصدی بجهت کفایت مهات ای شیر معاورت نموده گاوی ای پیش ای خود درین محل ای همان باید
از ویه بر راجعت کرد و بود مدیتی بود که در هر قاعده ایشنازی گاوی نمایه بود که این بی جون گاوی
بمان فربی دید و توجه خودین شد و از اینچه قصانیتی و قفع سودی داشت چیزی نیایه ای داشت
کرد و گاوی اینچه آورد و طرح قربانی افکنید درین محل قصه نزد بیادش آی مدد و قصد کرد که نه ما ازان می خواست
بردار و جانی مضمبو ط دفن کرد چند اینچه بود شیوه حبست که ترا فسته از زان پسید که سبک و چیزی
از حضرت عالم ای زنگفت دو و از دل ای همان بکرد و دینه حشر از حضرت نزد یکی است و خدا
حاقبت بین برسوانی حمال و می خندید فرو جاعتنی که گیرند بحمل نشان ای عین ای ای عین ای ای عین ای

چه صور باشد و حضرت آن محترم بجانی از عبور زنگانی پیر راست لذت برداشت فرستاد و پس از
که بجانگشید ازین پهنه اندرونی خود را از این سمت و پهله جبله که شیخان مدران شبان تراویث
و حیران نمیگشت بعد از مدتی اش برآمد و گذران هنر ایوس و هفغان افتخار داشت و هفغان حیران عادت داشت
که داشت خبان را اضافی افت نموده بعدها خوردن همام از هنر خوش سخن در میان راه و فتوشیان
حکایتی میگفت بلکه این شبان را بگفت تمام از کلام او اینطور میگوشت و اینها در میان سخنگویان نمیگشند
و این پیشیان خان طربنا ششم داشت اینجا از این کم شدست از رسیمان کم شدستی پیشیان سخنگویان
هم اسرمن گلرستی به بدانکه صید و نیار شد و هفغان حیران قوت لعله داشت جان نهاد و صبور و سینه
از این فروز و می خلان فران تر نخاله ای خپنده فلان چاه اند خمرو و گیاره وی از ای ای ای ای ای ای
از این تملع این سخن آن شفته بر خاست و پیشیان فرگفت این مال که روزی ملال نیز شیر و دست
امراحت و اتملاحت بران را ذکر کرد وی این رفع خیج سیکرد و میر خیان این همان بود و هشت و پانزیم عده
در مرطبه و زر و زوبال افتاد و یکم کنون مختری که مانده است بطرق بدینه پیش باید نمود و از افشا
این از احتراز باید کرد و اگر نه ممکن مال مطالبه نماید و مال از اوس عن جزا سیم زن با اورین راهی هم
نمود و گفت حق بتحقیق باز باید را و باقی اعمت فتوکی در مباحثت با حق تعالی عوض آن باز داشت
هر که لقینیش بنوکل کشیده همچه ره مقصود نمودی بیدینه و هفغان صید و نیار نزد که باقی مانده بود در
سبل تحفه پیش شبان نهاد شبان کشته نزد داشت و این داشت و این داشت و این داشت و این داشت
گفت این مقدمه دولت است و این دارم که باقی نیز بود آب و هالا این نیلو محافظت باید نمود
با این دیگر بجهیزی سختی در قیمتی که لا ایلیغ المؤمنین خیج و احمد هر چندین بیس چوبستی سطبه داشت که بدان
کو سفنه چرا نیزی مایره از وی صحقوت ساخته نزد را دران تعیین نموده تا کسی ای بران اطلاع نمایند و زن
بر کنار رودی بزرگ ایستاده بود چوبستی از دست فسی دران دو افتاده هر چند جهد کرد که بگیرد و نتواند
و گذران آب بر در شهر بود و هفغان بر کنار آب غسل میکرد و عصانی دید که آب بجانب او میگرد
برگرفت و بچنانه بر و خاتون بخیج سیکرد و همیز منانده بود و هفغان عصان اشکن گرفت تا بخیج
زساند که ناگاه و هنچ حیون طبق فکاره از زندگانیش شد از راه بود و هشت ولش بر صید و پیشیان

دویل را آغاز کر و عجیب از محبت بودی مقصود شد و اخراج امیر غنیم و مهرزاد نجات داده و صورت
حال باعیال را باز نمود و از این از تغذیه شور برای ایشان بود و جمل که فرموده بودند از باش است که شود و شود
این ای عالم بسته به خطر آن را این همه بهانه نمودی و دلیل قدر است که در زمانه حیث است عیال تنگ
گرفتی و اکنون فوج حضرت آن گریان نهانک می باشد و همان گفتگو است میگوین فسرو پرورد
دور عیاری اگر متلاشیدم سر است و چوروز و میل نگفته شد که لغت خلاش به شخص غلط و غلط حض بود که
که در آن خارجی نموده و از این همیان از گرفته هم کند از حضرت آن بهانه کرد و میم جمیع ماقبل این کند که هزار زاد
بر کریمه شب و روز محنت کشید و برای آن سالانه نیز بسیج نقدگفتار شود و ناماکاه از کار خانه تقدیر
نقشی که برای عیال تصویر و عصایشید پیدا یار و چون من بگذر ایشان را از ساحل سنجات
مازده شدنی آنکه هزار دور کانه میکند به جان نزدی و گران میکند و همینه با فرزون غیر از این
خوبی به شیر و بسته بسته بچراخون خوبی به چند کشانی این بیشی گزنده کوش بجزندی این کند
پس و همان تجویه و امانت شغال نمود و مذکور که در یکی از خبر و خبر و خبر و هر چه بشش آیدی توف
اتفاق نماید پس تعویل توسل حسته صاحب خود را بحضرت میمود و گنو لعن نمود و لعنتا این دی میم امانت
لوقتی و بر خط ایشان نهاد عین شیر و شکر که در کار سازگان آذان جان بجانب شبان همراه زد و لعل
سچه اینه در روزی بر جوا ای جان کار اشغال ایشت ناماکاه جمیع هواران از در پیدا آمدند
شبان از خوف آن که بسیار از این میم صریح زرداران چاه اندخت و آخون و بود کو سفنه
را بجا نهاد و این خست متعاقب بفتی او و همان بیانی بیفت بایهی سخت بتن گرفت او
عمامه او در بوده بجان چاه اندخت و همان سکب بجا ه فروشد و دستار می طلبید ناماکاه
زد بسته شکر مدعی کمی که می جست و یافته یافت به شکل آنی بجا ای آورده بازگشت و قصه آن
مالی عیال در میان آورده و چون شمارک و همان بجهد دنیار بود و همان گفت اینکه مذاوند
تعالی همان بحداکله از من خانم بشهد بود و میان از خیب سانیده ای پس هندزه که کرده بود و فانو و
مالی کردن گرفت و بعضی بر عیال لفظه میکرد و برخی در راه خدا صرف نمیم و ناواریست و بناری
شده اما بعد از فتحی همان شبان ای از همکو سفندان جمع کرده شبانگاه بر سر چاه آمد و بعده
رسوی خود را در چاه نماید تا چوب قیاره بگیر و آن را خواه بگشید و گفت که بعد از این میان از مصلویه خواه

کاری پیاند و بعضاً دستور می‌گردید که این کار را با خود کنند و بعده بخوبی آن را در میان هم‌چشمکشان
بیست کار حرام از این دستور می‌گذشتند که بعده بگویی که عادل خواهان نیز خواهد شد و این کار را که
بیشتر آنند و از این شکل برای کوچه‌های پر از این کارها نیز آن را اینجا می‌گذشتند که این کار را
فرماون شدند و بگذشتند و از آن بعدی این کار را خواهان خواهند نداشت و این کار را که در این کار را
مشخص نمودند و متنو می‌گذشتند که سانچه از این کار را خواهند داشتند و این کار را خود نمی‌گذشتند
و این کار را خواهند داشتند که سانچه از این کار را خواهند داشتند و این کار را خواهند داشتند و این کار را
در این کار را خواهند داشتند و این کار را خواهند داشتند و این کار را خواهند داشتند و این کار را
الفعال نازک و لطیاقتش داشت بر سرایی هم گل از این فرم و من این بیان می‌ول آن را برخوان و بخواش
فیست برای این سروکار را که داشتند از این صفت آن ای بسیار معلم داشتند و این کار را خواهند داشتند
خلا خواهند بلایی داشتند و این کار را خواهند داشتند این چه رؤی او همچو خواستند که این نیز خواهند داشتند
خدا گردید و قبره را قدری آمد از این کار را خواهند داشتند و این کار را خواهند داشتند و این کار را خواهند داشتند
ای که تیرک تبریزی اندیش کر این رفع جای بود علام افتد و چیزی از این بگذران نازمین بخواستند
که تیرک قبول کرد و نزدیکی بجهان آمد و گفت وظیعت ای نور زیده آن را وطن جان کشی به نیزمن
لب که و شکرستان کیستی و شور ریبت از این تو بیان از کامیابی آن آنرا که خوار کشی
هزین نباید این را نیاز مندی بر سانپده سیکویدیک درین شهر عزیز بیهی نیزی این را خوار کشی
و اموضی نشانه و نمازه و منزیل خود را رسید اگر تشریف فرموده بمال خواهشها عتی بیزمان کنی من
یا بزم و ترازیانی ندارد جوان جواب داد که فران بردارم و سچ عذریست این بیهی این زن نیست و این
آن روز با او بسر را متفقی نهادی نلد و هوس ناشد خان گیره شکری این سین بیرون جست چون خود
عوی و دینز پیاول مدروست بد تغور گرمهای این فهریست است که بیکهان از متوجه هم‌خان شد زن
و دم پیش نماید خدمت خواهی نمود و جوان برگ بیان از این میباشد ای تیغه ای تیغه ای تیغه
حمل صدر را دست دیگر روز نکه بازار گان چکت که دگاه چخخ اهل سرما در بیان اکشاد و دیبا می‌زد
آن روز کلکن سپر والا بسیار این میار دنیا طلبه داده بیت فرد بجست زرچخ گوهر فروش نیز
بلکه این بیام خروش بیهی از بیان بچه کنستند که امروز سیان عقایق کنایت نخواهیم بود و بازگان نزدیک

عما می بود بسیج و شکر در رفاقت او دیگر پاره وست با اتفاق کشاده و سوادنی برآمده است بیان
بازی داشتند و از لوبت اول سر برپیش عالم حصاد و دنیا را بازگفتند و همان پرسید که
درست بگو آن روز کار اول باماز تو فایسب شد و بو دلار کجا ببست در وه بود می خوچ پیغام جمع کردند
شبان صورت کرده تی باز نمود که فلان مجقت برقان هر شیوه صرمه با هم کرد و سعید دنیا زر بود و
همان را در پیاه اند ختم و این صد دنیا خود تو بین بدمیداده بود می خواهان شیخ کرد و گفت پیاس و
تالیش خداوند برا که حق را در کرد خود قرارداده بدانکه صرمه از من بود این شیر پیش از شوش کردند بودند
در پیاه نیز من با فتح و صد دنیا تحویل آن بود که من خود او هم و باز عصاید است من آن تصدیه و خیارات
که خیج می ناید خیام شبان تی خیفر و ماند و گفت از بوا بجهیز آین طحافت معلوم شد که روزی گرسنگی خود
غرض از ایجاد این شیل این بود که نایان نیز بزرگ قیامت از دست نمیمده و قد مازدا و ایهه تو کل
بیرون تهدید و از عجو سای زمانه که بتویه تقدیم و قدرت غافل نهاده و فرصت حیات را نهیت شد و
برای عجال اعتقاد نمایند که حقیقت امور در پیش داده قضاختی هم و تورست عکس و قوت نیست که
اجام کارهیت بد آقصاد آز و ز بدن گلایات اسرار دند و ز دیگر کرد و همان قدرت کل صد بگانه
را دیگر اتفق اعیاد آون گل غمبوذ و سنبال غالیه بپرستند و زنگشند از سپهر و ده خنادر روی کشید
بلیت چواله هپرو همراه سپهان شد پیشگاهی کوکن دید و پنهان شدند. ندرگز هپره بقا
و گفت شما فارغ ما شنید تا من امروز از ثغره اجتهلو خود پیشی خیل آزاده و پیغور اکه نامد گل کشتر باشد هر کنیوت
نمی بسیو و همیشت نکنند و دستان پرین گن همکهستان شدند و ده همان زاده بپیش
که درین شهر کار بپرست که قدرت عالم ایز مرغی وارد و گفت تامی خیزد + جوان فی الحال
بپردازد و لشیواره گران از هنر مخفی کشید بابت لشیواره ساید و بد و درم لفڑو خست و لخا مها لذت
خریده رویی بجانب نایان نهاد و جوان از شهر چیزی آمد برو روازه نوشت که بتویه کس بکیزد و
و در میست حاصل الامر ایان آمد و زراز مایده و مقان ای او و نواز عیشی تناول کردند و دیگر فرد که از
جهان آن رایی خور شد تا این عالم شیوه المیشه جهان بکمال خشنان گردانید بیت بروی تانه همراه عالم
آن شیوه همیرون آور و سرخ نفره و زده جوان ای بار و می را آفسته ام و زده جهان خوش حمله اندش که
سخن پراغیت بیچر چیزی نمایند ای این ای جوان بسته و نزدیکی نمایند بجانب بروان و با خود گفت از سرخ

روی سیاهی جاسوسی نهاد و از خانه هم کسی کاری نداشت و داشت شفیف بدان نوع کاری پایان نهاد
مرعی داشت و پسند نداشت که بوج قدر محبوب باشد و سهل و مشکل این شرط بیست و پنجمین سوی
لطفات از کجا آمد و به نشانه از زیر این شرط این شرط بیان شد و شاید این شرط بگوییم که این از دعاوار
اصل و نسب خوش این شناس را اعلام نمود و گفته است فاتح پدر و علیکم از تفصیل از نوی اتفاقاً مجبی از
آنچه که خود بدانست پدر وی به پسره بودند و آن کوی هفتاد شاهی را برگزد خود بخوت شاهزاده شاهی دیده
سفیدیان همان خسته و ماسا زیر این حکمت عالی سلطنت اسلامی و مسلط مملکت ایشان را پنجه شد
و مجموع اکابر ایشان ولایت رویدار وی خوش گذاشت و ملاقات همایوش سبک شفیق الکافر را
که لائق حکومتیان خطا داشت که باقی پاک انسانی پاکیزه و دار قلبی شد که افتخار ایشان عدالت و خسته
بر عیش اقتدار ایشان بزرگوار خود خواهد کرد و تبعیق ایشان استوده در سومین پنده و ایشان نموده و خدا
موروقی با این خلیق خود را در سایه رحمایت کسوده خواهد داشت + ولی خود را
که از جمیع سینه ایشان و لامع است بسیع حقائق همایانی و همتدادی شورشانی لذیق قاطع و جمیع مبالغ
و علامت شهریاری و امارت نادری او بسیع حسنه اینظر مخفی خود را نزد فرشت میان این حکم
که شک نماید و بعقل من دشمن خندند صرع و لامی + پس ایشان بروجیت کردند و ملکیت ایشان را ساقی
پرسشی افتاد و از پیام بیان کل خود بدان خوبی حاصل نمود و هر کوی مقام توکل شان تقدیم در زمینه
لیت را با خلوص طبیعت قرین سازد و تائیح آن فردین وینایا افتخار بهردو سرکام و داگر و قطعه کلیدی دو
که آید بدرست مه در گنج اقبال تجوان کشودند بچوکان صدق اندین عرصه گاهه بوزیدان قی ان گویی
ربودند و دران خیرستی بود که پادشاه ایشان را ناول بپیش غیلداشانه که خیر برایون نمی چنین
همان سنت رعایت کردند و سانه زاده در محلی که بدر و از هر رسید و گذرانی که بیان کرد شهرونشت بوزید
بپیش فرموده ایشان را نیز شنید که سبب عجل و کمال اینگاه شود و هر که قضا ایشان را واقع آن حکم کند و همان
کسی نرا ایشان را نیز شنید پاسی بینداشت و آخر فرزد ایشان سلطنت شنیده و مکان شنیده برای
عمرت کفایت است پس کمی شک باز آمد و تحقیق شد و ملکت و می قیار گرفت قطعه بخت پچش
شخت و پیش تنبیت نماید و گفت + ایشان را بخت جهاندار نمی دانیشت پسوند عباران که بپنده و عده
کشانی وقت کار آمد و گرفت کار نتوانی شد پسین میان این بخواند سوچن احتمل و گفایت ایشان را کشانی

نیوک کرد و به شهر آمد سرگشته شون اتفاق از راه آب بدر فاره رسید و با هم سرمه
خوردند آن توافق نیک و نه تاکه ادای پذیره بلوگان بچه آنرا فرمودند لآن سجره خود و همان موز خود
مزروخت شدند و میار سود کرد و اسما باران بیکار و آینده بردند شهر مرقوم ساخت که مال کیم وزیر خود
و کفا برخست نهاد دنیا ساخت روز و پیکر کشانه اخراج خفت خلک چهارمین بردند و رایت سلطنت در دارالملک
پسند و افزخت بیست صبح سیمین قیامی درین تاریخ از نهادهای خفت از حاجیه آماده شدند
گفتنند توهمواره کافر توکل نهادند و صفت تفویض تسلیم سکنی اکنون که راز ازین حسنها غصه زدند
شمار کهار باید داشت شنازه ره سخن ایشان را تلقی قبول فرمودند و با همی عالی و عنیتی از شاند شردو
روی بیشه زمای از تقدما پادشاهی شدند و اوقات رسیده بود و مردم غیریست شغول بودند او بجزیل ظاهره
برکوشک کش کفت و بطری لشته دهد که کشیده در بان دیده که هم درمان بجزع و فزع شغول بودند
و مکی در گروغ غاموش شدند شمشهه ایشان صیبت نو قهقہت نی کاید نیال است که جاسوسی شدند و
جنایه کردند شنازه از خوبی ایشان کیف شغوفی سینه داشت که کند از خود بگزین
غیری نیا بدهم و دراز ناکسی بکشید صد خودش ملما خوش از دوی خوش بید گوش چون جناده
پیرون برند و کوشک خالی شد شنازه بدهمان جا باز نموده با طرف و جوانی تصریح کردند
و بگزینه از خواهش بخیزند و او را بندان باز و شست شدند و در شنازه خبری ازی دیاران رسیده بکسر که
گفتنند که این جوان بچاره بناهی کاخ خود بتوکل نهاده بود و چون زنان صورت فائدہ نیافت از جست
مار و بیهی برآفت که اشکنی اور این کلیف نیک و بخود ایشان کشیده از زده نی ساختند ایشان
لذت کشانه و آنجاشن از خود بخند و زدن گرفتار شده بدرست چنان عابره بیهان پیغام میفرستاد
فرمودند ایشان بساید بخیزند که هم آواز شما و قفسی افتادست و بگزیر و زاغه از شفاف و اعیان
و اصولی از کان ملک فرلا هم کم و بخوبیستند که کار علمت برسی فرار و هند و ملک ایشان با وارثی بودند
درین مقاومت خوش نموده از هر یاری بخیزند و دریان ایشان گفت این کار بیشیده بگذارید که این
جای خوبی گرفته ام و مکین اور افقی خیزی بشدید سبا و اکر بجا و لشما و قوت یا مند و ایشان خلی بزایدی چیزی که
ملک خود را و حضور از و حقا خود باز راند صوابه ایشان رسیدند که اور اطمینه و هنکشاف عال کنند کس خست
و ملکه ایشان را و محسن بخلیس خاص گزگز را نیزد چون نظر ایشان بچال ملکت کاری ایشان افتاده بخستند که ایشان

حکایت پیریزت من رو در شده بی از نبرخان بود که در چون بوقا و نیابشا نظر داشت فریبین
نام سان نایمی کاهه شد و خوب است که عروس شوکه شد و بیشی بیکان بست خود را از پا خفت مراد
نمایید کرد و این عشق غدر از ناسازی کار بسیار عاشقان سراند از راه زیبایی در آوردن با خود همیشی
ول موقتی کسی می بندی کرد و دو بیشی صدمت هزار پادشاه کامگاه خواهد بود و خوشبخت
خشنیدن شهر را از نامادر بیان نکندی برخواهه از سران بحال و مگذر و بدر مگزه عی که سید عصر میشی
شکنند که خانه ساز ریاضی کسر کسره دیدم خان نکشان خشت باز همراه قاتم شاند و مانند
این کمند را با طبق اعماقت چنین به آخر جو پیگیر شیل بیرون خواسته باشد از خوب خجلت بیدار شوکه وقت
تیگست و مرگ عمل لذت خواه کوتاه تو شد بدان کرد و دیور و دیور است و دیگرانش با وی بان
گد از شنوی آن بلطفه و زیگرو شیل بکنی فروات دو دخوه شد و در آه تو دود آمد و منزل در رازه
برگرد و تو خشنه منزل بیانند عاقبت بین خلا کرد و نفس کشش انتباشی یافته و میشانی
و خوبی صدوق روی بخار آمریت آمد و هم و خدمت نیا و حب ای
قد باز از دیدم که میادی دو همینه سخن خسته و لاثان بزبان جان گلگر غم می خوردند و از قیار علی
پیغمه شده و مژده آنادی از خدا می طلبید نتیجه از بیان رحم آمد و خواسته که بایی شنیدنکنی آجست
ایشان را بخوبی میان این بند را نمیده و دولت آذوی را از بصر غذا بیزد می تردد با خوبی میادی ای
بر و دم سماک و وین کاخ دخان و قشم متوجه حال شده و نفس بخچ آنی هدم حضرت نیمی او و خدا
بنجات هر غان متعلق بود آخوند اهل کرم و هم و هر از خزینه از شهر بیرون بر دستور مادرم دشیان بر بالا
نیواری برآمد و مرا آواند و چنانچه سرمه شناسان باشد عذر با خواستند و گفتن مالا خست
بمحاذات و مکافات تو نیز شفای از زیران نیوار صند و قچه پاراز جواهر چیزی است بگفایت هم زد
مرا از گفتار ایشان محبت و گفته ملزو ما بیست که صند و قچه جواهر دند پر زمین می بینید و این عالم
ز پر خاک خافل سیگ و بدی جواب او ند که قضاچون نازل شد دیده عقل خیوه دروز خرد خود می شهید کرد
و پیچ گوید مفتضنا قادر مدفع نشو و دران محل خ ماقل بالصیرت آن دو دعوی عادت مادر نفع ساند و
بایی آنکه نقاؤ حکم آلمی صحن آن حائل بید و این بحکایت قول شاه را که را بخیار و قدر فرمی گویی
مدادست و مکلام می دین چنی فرسوده نمایمی گلدار تو نیکست بید بیزیست نور نزد پرست

و بدرگز کیچه را بر املاک و اسباب خاصه بازدشت و فتاوی جالح طبعی کردن باشیل بدلیان زان و شده فرموده که هم
مقاقع و است عجز در صحت اماز ادرین خطه بودن مصلحه بسته تازنان بحوال لغایت بفتوون نگذسته
وازان فجور و فساد تولد نگندلیس وی بزرگان مجلس امروز و گفت میرسان ثواب پیارک لعقل شجاعت
و هنر و کفايت بر من ارجح است اماکن اجنبیات اذل و مساعدت همیزیل توان یافته چنانچه از
منطبق شوی الگاک من آش اسفوم مشود مثبتی امی عقصه بسته بلندان به مقدمه داشت
پیاز مندان هدایت هندگی فشاری بده دولت تویی بهر که خواهی به توفیق لوگر رهسته اید +
ماجه منان این راه بعلی که کشاییده همراهان هنی کمی کمی کوشیده و هرس برداشت آذنی صلح دوست برداش
و وقوف خویش اعتماد و شتم و نه بخوبی مطابه است کسی تقطیع احیت همچنان که خود بر لوحه داشت و
اعقلا آنکی و مقدرات پادشاهی خدا و تم و گفتگو قدر مترقبون به پنهان داردن بیوع بکه هر چه حاکم
علوک کند بخواهی داشت + آنرا چنان خودی خندان بر پا نهاده شوگر خدا اینچه بر لفظ ایشان
میگذرد و گوییست بالماش خود سفتة و وزیریست بر محکم حکمت آزموده و پیچ طبیعت همان آر را چون
عقل حکمت غیریست و تحقق پادشاه بین اشارت بر هندگان چون گ قابه و شرک شده و همان
آفرین خود و اندک تابلت فراخور کدام نوع ترمیت است آنقدر اعلم حیث بجعل هبیت ایشان فرد
ز خوان نیست بلی سنتها او هر کس به بقدر خود نوالی باید و مساعدت این جیت تراوین
نزول رسانید و وقت مطلع ساکنان این بوم سایه هایون چون تراهم بسر مرغان شکسته باش
عیشه همراه نیز بیست بملک نزول کا سنجاق و دارالجنتین هی به هایون عرصه که آرد ببر و لش رخ
چشم شاهی به دیگری بر خاست و زبان به شاهی شاه جوان بخت ناک شخسته بیارت و جوین
اینها بکیق بیان نهاده شادرق شهید کرد و قطعه ایشانی کاغذ کامگاه نیز خشت که کند و برگردان
کامران اندخت که شد از زرول حادث چو آسمان همین په براون دیار که خیر تو سه ایان اندخت
آنچه نیز سرک از اعاظم فراخور جال سخنی میراند و از صحیح اعیان ناقب خسروی نکشة می خواند هم با خ

پیچه پاک ضمیر شکل آقره بپای خاست و بعد از تقدیم مواد مدع او تناگفت ای ماکت بایض قضا و قد
آنچه که سه ایان شاه با اول مجلس نکته ایان بیان فرموده این بند و راس گزندشتی هست اگر
فرمان مطلع غیریست بعد و ملک بپای خاست بیارنا چه داری و چگونه بوده شان

جو اہر حکمت بہست کو رو بود و بعد شتر تالیف نہ ہوا مہم واد و پوسته سو اسخ ہر التجاہین میں حظ نہ دو
و در و قالع بزرگ آنند او ازین نصائح کردی قسطنطیلیہ کلمہ امیر و پسر خود صندان کو داد آخراً امیر نہ زل قصہ
رسیدند و اگذشتند نجفت از جادو آن رہت و اون ہمدراء کی کرد و مطلع شایانی نشینی تھے جو خیل بہادر
این حکایت پل پندرہ و روزایت بیان نہ کی از بیان تائیت تھرینی و وہما یوں فال چون کیں سارے بات
نشانی کھٹکنے کی فت وہمال ایال شیخیں اقبال برقرار ہی خلاز کرد و پریز علوی نجفت پارشا ایڈ رسیدند
شانی کو ایال شیخ جوں حکومت قاصد سرشنگ کو دامندر کفت طبیت زہی لقریز لمحوت تائشان کاہ سوچا
بیان نیست نہ است فرا رسی سلیمانی و باوسیں قصہ شیرن کام جان بر اعلادق ارزانی دشائی
بیان این کلام حکمت انجام نہ کیم سادت جاوید درینیں اون کاشت و دعویوم کو تو حکم رانی ہنیں بن
پیشہ تاسی کافی نہ کیا ہد بود و قالوں کا رخانہ عمل غیریں و علیتہ تاسی شانی نہ کیا ہن شد این نخان
مدول من محبت تاشیری کر دہ و اون جز محبت فوراً اخلاص فرستی قیمتی پر ہر جن بہر حذیقی فضل امریکا پوہش
بہر سلطہ آکو گئی قائل تھیہ صفا کی بخشش و معظت ما اکل از محض حکمت زاید بیبی پیرہ دل کو خندہ بیسح ناشرے
لکن قسطنطیل امن کو وہاگر خود ہر حکمت کو یونہ سجن گفتہ نی پیاش بیان بہشوند و فانکہ پاکیزہ دل است
ارشیشند خاموش پہ ہم لذیست صافیت لضیحت شنوندہ و زیر پتلہ راد عاکر و کو گفتہ پچہ بند بیان
حکمت لشان مشاہی گذشت عین بدیق و محض فواب است و پسخن اراب تزویر و ریاضوی
دروغ دار و پانک زمانی چون آتش فرید فرویز و دو کلام صدق و صفا ماند تباشیر سمع ہر و م درو شے
بر فرازید و چون شعلہ خوشید ساحت بساعۃ نولی تر ناید بیت سخن کر لفسن اید بز دار دوچ
از جایش مدد و گراز دل برون آئی ز جان سازند ما وہیں پوبار مگر ہایون فال فریز رانجھتا رہت
رو لش بذر وہ پچھ رفیع بر فرا خڑ و وزیر کثارات صفات پسندیدہ شاہی و انوار اخلاق ستوہ شننا
شاہدہ نہودہ چنانی خدا و عایدین نوع نہیز دادہ ٹھنوں کی تو اسی شہ سنجی اخلاق خوشیں پیش
ہر دسی از پادشاہن پیش پڑی دین داشت ہی عدل دار ہی زہی لکھ دلت کہ پائیدہ بار مجیہ
بین سخن ختم شد و ہمایون فال نیز پرستور دل پیشیم طائفت این حکایات بر اعماق اعمال خود غیرے
نہودہ در تشبیہ میانی نیکو کاری و اور علمیت بداؤ کو بصفحات روز کل نام نکیس و ذکر جیلیں دل
کر داشت قسطنطیل اسکردن
کر داشت قسطنطیل دو چیز حاصل ہر سرت خیر و نام نکو وہ چوز بیع در گذری گھلیں گھنیں گھنیں فان پہ بیاش در

بیست پنجمین در خصا پیشگفتگو شاد بندی نیک پیشگفتگویی داشت این
من بیزان بیان دیوار را کجا و پیده مژ و صندوق جواهر را ضبط آورد و بازی نایم تا ملک شال همارک را زانی از داد
که از این سخراز عاصمه رسائی شاپرداوه فرمود که تو محی کاشته و بر آن به داشتند و شرکت کسی توده ای
شوندیست و این جواهر هست که درین مجلسی رفته تقریباً شبهه مارکهای است پسچوچ گوهر خوشیه
از این نیکو نتواند بوقوف کمیسا سیخی می تسلیم کند از قاعده عیار توان ساخته شدنی گذایی سخن که بیان کند
چیزی پس عیار ترا کمیسا ساز کیست و که چندین نگاره از تو پرسانست و هنوز از تو حرق بخوبی
نمایم چه مرغی بدرین نیکوی نه زایادگاری کردند تویی مه حاضران بپرسش شاهزاده هافن گفتند و بکار
ول فر پیمان اولیست و سرخط فرمان نهضاده زمام اختیار گفتند اتفاقاً او بازداشت و دظام اقبال او
او قاتل بیگن را نیدفع تا آن زمان که نوبت ایشان تمام شده بیست و ایوان علیع کوکل و قبوری
نتایج قضایا و پیچ عاقلل از داشتن این بقدار گزینیست که اگر عنان انتیار در دست قضایا و قدر

سپار و همینکویی یابد که پیچ عیتم او بخلافه هراد و جو رنگی تو وحال آن نکره فرو نهرا نقشی آرد زان و میود و این
چنانچه در آینه لقصوری است به و در اولین قصیده چنینکو گفت هست بیت اگر محوا طل جهانیان
قضایا و چرا مجازی احوال بخلاف رضایت می پیوند چون همین این فصل پر و جت خشمونی همایا

چونش گشته با و ای این ایوان تمام ساخت راسی دشیم شرط خدمت بجه آورده فرمود که سهین است
کسیم عال مریست تقابل خطا از چه و تصور باقیاد و مظلومی که بود بیرکت سیمیست سوزگار رفع نشست
بحصول پیوست ع منست این در که ابری سعی باطل شده باکنون ایام و ام که حکیم و شن لشنه
من قبول نمود و هر یک که بطریق اخلاص آورده هر و نفر ای پیون گفت ای لکت من از دار دنیا گم شد و تو شد
که تفاععت کرد و ام و این لز بیوت تعلقات نشونی شسته امکان نماد که پیچ وجہ پاره گیره بیاد در رات
الحقیقت او آنروه تو انهم شد بیت بینیان ایوان آن سوده بودن بد و ران آید مرآ آسوده بودن به و اگر
ملک سیخواهد که مراغه است کند و طوق منتی بگردان من امکنند توقع جهان دارم که این کلمات حکمت آینه
لار و شنسته تالین کشیده مقتدا ای راه نجات و میتویا ای طریق کمال شناسد و هماره همین سبله مرا بغل
عامیل کم بگزینیده دعا در لعن ندارد که حکم و عاده الاما ای ایعا ول لایز قدر عوت دعا ای پادشاهان عساد
معز لیجان است قرنیست راسی قبول کرد و بمن را و داع نموده بدار الملک خود باز آمد و اخ پس کار

آزادی در این مخلوق هرگز نمی‌کند و کار بسیاری تحریک اجتماعی و حیاتی داشت. آنها این بود که ملکه پنجه که تلقین انسانی زبان
زبان هنر باشامی آن می‌ساختند و بر وحی کفر روحی غایم افتخرا کردی. تموزده کاک جای خود
و احمد و اکبر کار سروصتاً اتفاق نداشتند و می‌رسیدند از علی و قدر خان است که فوج اخمانش بر طبق اتفاق نداشتند
عبارات ناپسندیده این که می‌بینید پوشش شد و از روی اذنه پوری که بغير عوانتی مع با آنکه اسرار
بعدین ارض امیر خواهان نهادند و می‌توانی دست کردند که نهادن شدند که بکشند از جان شجاع خان
نیک مکانه داشتند و پیش از آن به کوئی خوش بچکردند و پایه رسانند و مکانه داشتند و بکشند

الله اعلم

حمد لله والشّفاعة في كلّ نوعٍ وشّرّاً بجهةٍ ما ينفعه خود عقولٍ معاشرٍ فسعاد عطاها وحملها على قدر ثقائلي القاعد
رسالاتٍ شفيفيٍّ رازٍ يهدى كلّ القلوبَ كالماءِ المولى شرطٍ لغيرِ من معاشرٍ مصلحةٍ مصالحَ دنياً وآخرينَ ايمانٍ فمرورٍ عليه
أفضل الصدواتِ وعلقٍ آكلٍ واصحابه اما بعد امسيد وارجعت زيدان محمد عبید الوارد بن محمد عصطفی
سخن درست ارباب فخر وفرست گزارش میکند و کل این کمان زمانه ای کامی و سور العوالم سلطنت پادشاهی زینان
فلک اساس هندی هم پارسی بپاس کتاب لاجواب همینه هر شیخ و شاپت حاوی خواهد عکست علی شمع
فیض انساب الفوارس میبلعی تصنیف طیف فاضل المکانی مل ملود عی حسین بن علی الواخطان کافی
که از اعاظم علماء مانه و در فن شر و تعلم بخانه بوده و سخنور سلطنه ای همینه انبیاء صاحبقران پیر غنور گور کافی
اما باشد بر بادکمال عزت و اعتبار و شهادت الفیضینی اخلاق حسنی غیره و از افادات آن مجمع کمالات
مشتره روزگار است بعلم اسرگر و چه کتاب است ملواز قصص و افسانه فنا ای باطن خرزینه همیت پراز جوانه زده ای
سرخنکه ای همینه ای رایت ای همینه بار و در طالع متفرقه رکنکه و شبکی طبع کرد و پرده میکن غلبه ایانه بعد جذابه ای دسته
سخنور محمد عصطفی خان سرور در شاهزاده همینی بزرگی داشت که نایره حلیمه طبع پوشانید لغاش عموی
محمد عصطفی خان انصاری صاحب دام محمد کرد و تسلمه همینی طبع فرمودند که ای ائمہ خانه و خردیاران خوشنده
میر عصطفی خان ای همینه ای همینی طبع کنایه خبر نظر ظاهر گیان فرا آورد آنهم نایمه فی الحال

گندمکاریخ دوازده شهرستان ایلمازکر ششده هست

کنایه و تباریو دین کریم